

جز دعا چه می‌توان کرد؟

دکتر عبدالکریم سروش، ۲۳، ۲۴ و ۲۸ ماه مارچ، مهمان «بنیاد سهروردی» در شهر تورنتو بود. ایشان دو شب اول تحت عنوان «فرار از مدرسه، گذار از وسوسه» سخنرانی کرد و به شرح آراء و احوال ابوحامد غزالی پرداخت، شب سوم به بحث و گفتگو پیرامون کتاب «ملت عشق»، نوشته‌ی ایف شافاک با ترجمه‌ی ارسلان فصیحی گذشت. حضور پر شور و پر شمار هموطنان فرهیخته فرهنگ دوست عزیز، گرما بخش این محافل انس بود.

متأسفانه، در هر سه شب، جماعت قلیلی که منتسب به گروه‌های چپ مارکسیستی بودند، نظم جلسات را به هم زدند و با فریادهای خشمگینانه خود، به سخنران، برگزارکنندگان مراسم و مستمعان، اهانت کردند و دشنام دادند و اسباب آزار و اذیت حضار را فراهم کردند، به نحوی که اگر پلیس حضور نمی‌یافت، امکان برگزاری جلسات نبود. از این زشت‌تر و دل‌آزارتر، حضور و تعرض ایشان به برگزاری جلسه‌ی شب سوم بود؛ جلسه‌ای که در یک مکان خصوصی و دفتر یکی از دوستان ما برگزار شد. جمع معترض کم شمار ۶-۷ نفری، نه تنها با شرکت کنندگان در این نشست درشتی کردند و فضای ساختمان را ملتهب کردند، بلکه با فشارهای فیزیکی و یدی خود، درب ورودی شیشه‌ای دفتر را شکستند و خرد کردند و حادثه‌ای تلخ را رقم زدند.

برای ما که سال‌ها با گروه‌های فشار داخل کشور دست و پنجه نرم کرده و رفتار غیر مدنی جماعت «انصار حزب الله» را با گوشت و پوست خود چشیده‌ایم، این نوع مواجهه تازگی ندارد. طی این سه شب، کلی از خاطرات دهه هفتاد شمسی در ذهن و ضمیرم زنده شد، روزگاری که این جماعت، سخنرانی دکتر سروش در دانشگاه تهران، دانشگاه امیر کبیر، دانشگاه مشهد، نشست سالانه انجمن اسلامی در شهر خرم آباد... را با خشونت به هم می‌زدند، دورانی که نشست‌های نواندیشان دینی و اصلاح‌طلبان در اقصی نقاط کشور به آشوب کشیده می‌شد. این گروه، آن روی دیگر سکه گروه‌های فشار داخل کشور هستند، جماعتی نافرهیخته و ناشکیب که هیچ اهل گفتگو نیستند و تنها ابراز و سلاح شان، تندخویی و طلبکاری و اخلال‌گری است. به شهادت یکی از همین جماعت قلیل، دوستان و هم‌فکران‌شان، در اواخر دهه هفتاد شمسی، «کنفرانس برلین» را به هم زدند و مشکلاتی عدیده برای میهمانان و سخنرانان این کنفرانس فراهم کردند.

وجه تراژیک‌تر ماجرا این است که «انصار حزب الله» داخل کشور، ادعای دموکرات بودن ندارند، اما شعبه خارج کشور گروه‌های فشار که لقب اپوزیسیون را هم یدک می‌کشند، به رغم اینکه چندین دهه در کشور چندفرهنگی و دموکراتی چون کانادا زندگی کرده‌اند، نسبتی با مداراوری ندارند و احترام گذاشتن به حقوق اولیه انسان‌ها را نیاموخته‌اند، آداب گفتگو کردن را یاد نگرفته‌اند، بضاعت مدنی حد اقلی دارند، دماغشان همچنان غیر دموکرات است و خشونت‌گفتاری و رفتاری، عمیقاً چاشنی نحوه زیست‌شان است.

برای این جماعت کم شمار که در دل هموطنان خویش نیز جایی ندارند و نا محبوب‌اند، جهت خروج از این وضعیت نابهنجار، تاثر برانگیز و رمانده، جز دعا چه می‌توان کرد؟؟